

نسبت ما و جهانی شدن در گفتگوی منتشر نشده راهبرد
با شادروان دکتر داریوش اخوان زنجانی

تراژدی فقر یا ملودی توسعه؟

جهانند و ۱۸۰,۰۰۰ شرکت اقماری وابسته
به خود دارند و همین شرکتهای وابسته
و اقماری آنها در سال ۹۲ حدود ۵,۵۰۰
میلیارد دلار فروش داشته‌اند. نخستین
سؤال ما از شما این است که تعریفتان از
جهانی شدن چیست؟

● در مورد پدیده جهانی شدن تعاریف مختلف
و متعددی ارائه شده است اما به نظر می‌آید که
می‌توان با ترکیب چند تعریف، به تعریفی جدید
دست یافت. من این ترکیب را به این شکل ارائه
می‌دهم «گسترش پیوندها بین جوامع» مقصودم
از بین جوامع بین کشورها نیست در اینجا

○ جهانی شدن، عمده‌ترین مسئله بشر
امروز است. این پدیده را به شکل‌های
مختلف تعریف کرده‌اند. «دیکن»
جهانی شدن را مرکزیت یافتن شرکتهای
چند ملیتی در شکل دادن به جغرافیای
متحول اقتصاد جهانی تعریف می‌کند.
«استاپفورد» و «استرنج» هم تعاریف
مشابهی دارند و معتقدند که دولتها توان
چانه‌زنی خود را نسبت به چند ملیتیها از
دست داده‌اند. این تعریف، ریشه در
کارکرد چند ملیتیها دارد که به هر حال
نزدیک به ۴۰,۰۰۰ شرکت در سراسر

وجود جوامع صرف نظر از اراده دولتها مطرح می‌شود و گسترش پیوندهای بین جوامع، رفته رفته نوعی احساس یکی شدن را به وجود می‌آورد. مقصود این است که از لحاظ فرهنگی و روانی مردم این جوامع احساس کنند که به مرحله‌ای رسیده‌اند که طی محدودیتهای ملی

پشت سر گذاشته شده، عرصه گسترده‌تری به وجود آمده است. حال به نظرم این تعریف یک نگرش نسبتاً جامعی راجع به مسئله جهانی شدن ارائه می‌کند. این نگرش اجباراً نتایجی را دربردارد که برای ما ایرانیها فوق‌العاده مهم است.

○ قبل از این که وارد عرصه کاربردی این

اصطلاح بشویم آیا می‌توانید به تعاریف

متعدد و نیز جمع‌بندی از آنها اشاره کرده

بگویید این تعاریف توسط چه کسانی

ارائه شده، هر کدام قائل به چه مسائلی

هستند و شما چگونه به این جمع‌بندی

رسیده‌اید؟

● البته همان طور که جنابعالی اشاره کردید طیفی از تعاریف وجود دارد. مثلاً روی حوزه فرهنگ جهانی شدن فردی به نام «رابرتسون» که یکی از برجسته‌ترین صاحب‌نظران است، می‌گوید جهانی شدن، یعنی احساس یکی شدن. به نظر من احساس یکی شدن کافی نیست زیرا چنانچه اگر این کار هم انجام گرفت بعضیها این احساس را مورد انتقاد قرار داده و می‌گویند که جهانی شدن واقعیت ندارد و صرفاً تحولات

اقتصادی به وجود آورنده آن است. لازم است احساس یکی شدن با پیوندهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی توأم باشد به نحوی که طبق آن دریابیم این جریان صرفاً یک سلسله تبلیغات نیست، بلکه مستلزم واقعیهایی است که جوامع را در سطح جهان به هم پیوند می‌دهد.

اجازه بدهید من در اینجا برای بیان بهتر موضوع، به مسئله ضعف دولت‌سازی در کشورهای جهان سوم بپردازم کشورهای جهان سوم با هم تفاوت‌هایی دارند ولی اکثر آنها مشترکاتی با هم دارند که ما در مفهوم «جهان سوم» از آن استفاده می‌کنیم. از زمان استقلال کشورهای جهان سوم هم زمان با کوتاه شدن دست استعمار توجه خاصی به مسئله کشورسازی معطوف شده است این کشورها امنیت را در قالب فرایند کشورسازی جستجو می‌کنند. در این فرایند کشورهای جهان سوم از تجربه کشورهای غربی الگوبرداری کرده و می‌کنند. الگوبرداری از غرب در راستای اندیشه مدرنیته و دولت مدرن قرار دارد و حتی کشور خودمان هم از این قاعده مستثنی نیست.

ایجاد دولت مدرن برای کشورهای جهان سوم امری قابل توجه است زیرا کشورهای جهان سومی میل دارند نقش فعالی را در روابط بین‌الملل ایفا کنند تا بتوانند حداقل، امنیت خود را تأمین کنند. اما در حوزه امنیتی آنها از همان ابتدا با انواع مداخله‌گراییها مواجهه و در نتیجه از همان ابتدا آسیب‌پذیر بوده و در حوزه‌های روابط بین‌الملل مشکل اعمال حاکمیت داشتند.

در حوزه اقتصادی نیز بدیهی است که پدیده کشورسازی از اهمیت بیشتری برخوردار می‌باشد این امر در زمینه فعالیت این کشورها در بعد روابط بین‌الملل اهمیت دارد.

حکومت‌های متمرکز (مدرن) میل به ایجاد شهروندان صلح‌جو و وفادار به دولت دارند و می‌خواهند حکومت‌هایی ایجاد کنند که در برابر مردم از مقبولیتی برخوردار باشد. هر دو جریان از همان ابتدا با بحران‌هایی مواجه بوده که نتیجه فوری این بحرانها این است که اکثراً دولتها به شکلهای مختلف در مقابل، از خشونت استفاده می‌کنند.

مسئله استفاده از خشونت برای ایجاد کشور مدرن به کشورهای جهان سوم محدود نمی‌شود. در کشورهای عربی نیز به هنگام ایجاد کشور مدرن، از خشونت علیه شهروندان‌شان استفاده می‌شده است. پس ما در همه جای دنیا می‌بینیم که مردم در مقابل ایجاد دولت مدرن مخالفت می‌کردند و همیشه نیز این دولتها در کشورهای توسعه نیافته ایجاد شده‌اند. بین تجربه غرب و جهان سوم یک تفاوت اساسی وجود دارد. در غرب فرایند کشورسازی حدود ۳۰۰ سال طول کشید و در نتیجه مردم این کشورها با نوعی خشونت و فشار کم مدت مواجه بودند. بنابراین میزان خشونت در سطح پایین‌تری قرار داشت و مردم هم از لحاظ روحی اجتماعی این وقت را داشتند که خود را با شرایط حاکم بر این کشورها وفق دهند. حال آنکه کشورهای جهان سوم سعی کردند تجربه

۳۰۰ ساله غرب را در سه الی چهار دهه انجام دهند و در نتیجه طبیعی بود که در اکثر مواقع خشونتی که برای ایجاد دولت مدرن استفاده می‌شد برای مردم کشورهای جهان سوم قابل تحمل نباشد. بنابراین مشاهده می‌شود که دولت‌ها و شهروندان علیه یکدیگر مبارزه می‌کنند. دولت از یک طرف میل دارد اعمال خشونت کند و از طرف دیگر مردم خواهان آزادی هستند! البته تصور دیگری نیز وجود دارد مبنی بر آنکه در غرب فرایند کشورسازی همراه با رشد اقتصادی و بهره‌برداری بیشتر از قانون برای تنظیم روابط اجتماعی و شکل‌گیری تدریجی جامعه مدنی همراه بوده است. در حالی که در کشورهای جهان سوم معمولاً هیچ یک از این سه مؤلفه وجود ندارد و تضاد بین دولت و شهروندان نه تنها کاهش پیدا نکرده بلکه تا جایی که توانسته افزایش یافته است. نتیجه این می‌شود که دولتها در کشورهای جهان سوم میل به شکل‌گیری شهروندان مطیع دارند. زیرا ابزار حکومت در این کشورها چه به طور مستقیم یا غیرمستقیم خشونت است در حالی که در غرب دولت سعی کرده شهروندان وفاداری را ایجاد کند به نظر من رابطه بین جهانی شدن و آسیب‌پذیری که همان مسئله کشورسازی است از مسئله ایجاد شهروندان وفادار سرچشمه می‌گیرد و نتیجه کلی این تحولات این است که امروزه به دلیل جهانی شدن مسائل داخلی به سرعت ابعاد جهانی پیدا می‌کند و هر دو این تحولات که در داخل و یا در خارج این کشورها

رخ می‌دهد سریعاً حاکمیت آن کشورها را تحت الشعاع قرارداده و حاکمیت آنها را به خطر می‌اندازد.

همان طور که عرض کردم جهانی شدن عبارت است از افزایش پیوستگیها بین جوامع مختلف همراه با احساس یکی شدن. جهانی شدن یک زیربنا دارد که بیشتر اقتصادی است و یک

روبنا دارد که بیشتر ابعاد فرهنگی و اقتدار سیاسی

بین الملل را مطرح می‌کنند. جهانی شدن برای کشورهای جهان سوم در قالب مسئله

آسیب پذیری، نتایج برون مرزی و درون مرزی زیادی را دربردارد. مهم ترین نتیجه جهانی شدن

این است که حاکمیتها رو به فرسایش می‌رود یعنی دیگر دولتها تصمیم گیرندگان واقعی و

نهایی نخواهند بود آنها صرفاً برسلسله تحولاتی که در سیستم بین الملل به وقوع می‌پیوندد

صحه می‌گذارند و آنها را به عنوان تصمیمات خود، به شهروندان و جهان ارائه می‌کنند. همراه

با فرسایش حاکمیت مسئله عدم کنترل در مرزها مطرح می‌شود که تعبیر ساده این گفته

چنین است: همه ی آن چیزهایی که از مرزها عبور می‌کنند مثلاً فرهنگ، کالا، دانش و... دیگر قابل

کنترل نیستند. اگر یکی از محورهای حاکمیت همان اعمال کنترل و تصمیم گیری باشد، آن

گاه این سؤال مطرح می‌شود که تصمیم گیرنده کیست؟ و آنهایی که تصور می‌کنند تصمیم

می‌گیرند در مورد چه چیزهایی تصمیم می‌گیرند؟ واقعیت این است که روند

○ روند جهانی شدن دارای چه

خاستگاهی است؟ آیا می‌توان از لحاظ

زمانی و مکانی خاستگاهی برای آن پیدا

کرد یا خیر؟

● در مورد خاستگاه جهانی شدن بحثی در زمان

شروع این فرایند آغاز شده است که بعضیها

زمان آن را ۴۵۰ سال پیش می‌گذارند. به نظر

من پدیده جهانی شدن کمی از آن قدیمی تر

است. در مورد خاستگاه جهانی شدن دو نگرش

است:

یکی عامل اساسی را اقتصادی می‌داند و

دوم، عامل تعیین کننده را عامل فرهنگی در نظر

می‌گیرد که قاعدتاً هر کدام، خاستگاه ویژه

خودشان را دارند. خاستگاه عامل اقتصاد سود

است که منجر به توسعه و عمیق تر شدن نظام

سرمایه داری می‌شود که آن هم عمدتاً به سبک

آمریکایی است. در نگرش سرمایه داری

تفاوتهایی بین نگرش آلمانها، ژاپنیا و غیره

وجود دارد. اگر فرهنگ را در اولویت اول قرار

دهیم اختلاف نظر در این خصوص فراوان است

بعضیها استدلال می‌کنند که جهانی شدن ادامه

همان پدیده مدرنیته است. مشاهده می‌شود که

یکی از ویژگیهای مدرنیته، اصالت یکسان سازی جهان است و نتیجه جهانی شدن توسعه همان فرهنگ غربی (آمریکایی) است. پس جهانی شدن در مفهوم فرهنگی یعنی مدرنیزاسیون. مضافاً سیستمهای ارتباطی مدرن به همه مردم و همه فرهنگها این فرصت را داده که فرهنگ و ارزش خود را در سطح جهان و منطقه مطرح کنند. در نتیجه کشورها این فرصت را دارند که در شکل گیری یک فرهنگ جهانی نقش ایفا کنند. به نظر من اگر کشورهای جهان سوم از این فرصتها بهره برداری بیشتری کنند شاید بتوانند توانمندیهای فرهنگی غربیها را تعدیل نمایند و شاید بتوانند در شکل گیری فرهنگ جهانی نقشی ایفا کنند. اگر ما این فرصت را به خودمان بدهیم می توانیم خوشبین باشیم.

○ شهروند در مناسبات خود با دولت

دچار چه تغییراتی می شود؟

● شهروند معمولی که به طور روزمره با حکومتها و نهادهای مدنی جامعه خود رو به روست، این فقر را ناشی از اقدامات دولت می داند و در نتیجه شهروند، دولت را عامل تسریع کننده مشکلات خود می داند. این امر مستقیماً بر وفاداری شهروندان بر حکومت خود اثر می گذارد. نکته مهم در مسئله فرسایش حاکمیت این است که به موازات گسترش این فرایند در کشورهای جهان سوم، آنها سعی کردند تا حاکمیت خود را تقویت کرده و از آن به عنوان وسیله ای برای دفاع از خود و همچنین

به عنوان وسیله ای برای ایفای نقش خود در سیستم بین الملل استفاده کنند، بنابراین آنها سعی کرده اند سیستم دولت - ملت را مجدداً تقویت نمایند و این برخلاف جریان نیروهای اصلی است که در سطح جهان مشاهده می شود. به طور کلی جهان سومیها نیاز دارند که نگرش خود را در مورد مسائل سیاسی و بین الملل از نوبازنگری کنند. در حوزه درون مرزی که رابطه فرد و دولت در کشورسازی مطرح است می بینیم که به لحاظ وقوع انقلاب ارتباطات؛ فرد به طور روزافزون با اندیشه ها، هنجارها و الگوهای متفاوت زندگی در دیگر کشورهای جهان آشنا می شود. از لحاظ فرهنگی و روانی نتیجه آن یک نوع از جاکنندگی است به این معنی که فرد به عنوان یک شهروند در فضایی جغرافیایی، زندگی می کند ولی از لحاظ فرهنگ، سبک زندگی اکثراً با جوامع و سیستمهای فکری دیگر آشنایی بیشتری دارد و این آشنایی بیشتر هم می شود. در نتیجه فرد می خواهد که به سوی این فرهنگها، که در سطح بین الملل مطرح است گرایش پیدا کند. نتیجه این از جاکنندگی این است که فرد به نوعی بحران هویت دچار می شود. در گذشته پاسخ به این پرسش که «کیستم؟» سؤال مشکلی نبود زیرا فرد به راحتی می توانست جواب دهد که ایرانی یا آلمانی است. ولی در اکثر جوامع، انسانها در جواب این پرسش که من کیستم پاسخی پیدا نمی کنند، چون آنها دچار درگیری با فرهنگها و طرز تفکرات متفاوتی شده اند و به خاطر آن به نوعی

از خود بیگانگی مبتلا شده و بر اثر آن دولت دیگر نمی‌تواند پاسخ‌گوی نیازهای هویتی فرد باشد. در نتیجه به طور روزافزون در بیشتر کشورهای جهان سوم مشاهده می‌شود که انسانها در جستجوی هویت‌های نوینی هستند و منابع هویت خود را در عواملی مثل نژاد، مذهب و قومیت جستجو می‌کنند. به علت این تحولات تشابهاتی بین کشورهای جهان سوم و کشورهای توسعه یافته پیدا شده است یعنی کشورهای توسعه یافته هم رفته‌رفته مسائل اجتماعی، سیاسی و امنیتی خود را در قالب نظریه آسیب‌پذیری بررسی می‌کنند. یعنی دچار مشکلاتی شدند که کشورهای جهان سوم نیز با آن دست به‌گریبانند. قدرت به معنای زور به عنوان یک ابزار حکومتی نقش قابل ملاحظه‌ای پیدا می‌کند اما در این حوزه هم به دلیل وقوع پدیده جهانی شدن تحولات اساسی رخ داده است. به یکی از گزارش‌های کمیسیون سازمان ملل در این مورد اشاره کنم.

در این گزارش آمده است محدود کردن مفهوم امنیت به «امنیت حکومت»، نادیده گرفتن منافع انسانهایی است که جامعه شهروندان را تشکیل می‌دهد حاکمیت از آن شهروندان است و به نام آنها اعمال می‌شود. همان‌طور که حقوق‌دانان مطرح می‌کنند؛ حکومتها دیگر نمی‌توانند با استناد به حاکمیت و صلاح دید خود علیه شهروندان از خشونت استفاده کنند. نتیجه این است که در جهان سوم از یک سو حکومتها دچار فرایند کشورسازی شده‌اند و

خشونت در این کشورها که عاملی برای اجرای این فرایند بوده است، اینک در حال از بین رفتن است. این یک مسئله ساختاری است. مقصود من این است که شاید استفاده از خشونت علیه شهروندان در گذشته‌ای نه چندان دور می‌توانست در فرایند کشورسازی نقش ایفا کند اما امروز به لحاظ بروز بحران از جاکندگی که ناشی از جهانی شدن است نه تنها جهان سومها دچار مشکل کشورسازی شده‌اند بلکه کشورهای غربی هم به طور روزافزون دقیقاً با همین مشکلات مواجه شده‌اند. تفاوت اساسی در این است که اکثر جوامع غربی جوامعی باز هستند و در آنها پویایی وجود دارد. بنابراین در آنجا مشکلات کمتر لمس می‌شوند بعضی از جوامع از جمله کشور خودمان سعی کرده‌اند که سیستمهای بسته‌ای را ایجاد کنند به نحوی که با پدیده جهانی شدن مبارزه کرده و آسب‌پذیریهای خودشان را به حداقل برسانند. یک سیستم بسته ممکن است در کوتاه مدت احساس امنیت کند اما در مدت زمان طولانی نه تنها امنیت خود را تأمین شده نخواهد دید، بلکه مشکلات سیاسی، امنیتی، اقتصادی و فرهنگی آن نیز دوچندان خواهد شد. حداقل مسئله این است که کشورهایی که سیستم بسته‌ای را ایجاد می‌کنند خود را از چهره‌برداریهایی بین‌المللی محروم می‌کنند و نه تنها مشکل توسعه آنها حل نمی‌شود بلکه مشکل آنها دوچندان می‌شود. مقصود من این است که همه باید پدیده جهانی شدن را با دستهای باز بپذیرند.

جهانی شدن پدیده خوبی است و اما با توجه به آمار مربوط به فقر، تفاوت‌های طبقاتی و مسائل ثبات و بی‌ثباتی جهانی شدن نه تنها به نفع شهروندان و کشورهای جهان سوم نیست بلکه به ضرر آنها هم هست. اما این یک واقعیت انکارناپذیر است که کشورها باید به طریقی با آن کنار بیایند و بهترین وسیله، مبارزه مثبت است به عنوان مثال تجربه کشور مان را با فرانسه مطرح می‌کنم. در کشور ما مدتی است مسئله تهاجم فرهنگی مطرح شده است و همه در این مورد صحبت می‌کنند همه درها را بسته‌اند و پنجره‌ها را باز گذاشته‌اند. مسائل اقتصادی را فراموش کرده‌ایم اما ظاهراً سیاست تعدیل اقتصادی پذیرفته‌ایم.

ما لیبرالیسم اقتصادی را در ابعاد تجاری و اقتصادی آن می‌پذیریم اما از بعد فرهنگی با آن مبارزه می‌کنیم. با نگاهی به کشورهای آلمان و فرانسه می‌بینیم که این کشورها نسبت به فرهنگ خود فوق العاده حساس هستند اما روش مبارزه مثبت را برای جلوگیری از اشاعه توسعه فرهنگ آمریکایی در کشور خود انتخاب کرده‌اند به عنوان نمونه فرانسه که از مدعیان فرهنگ به شمار می‌رود شدیداً از فرهنگ خودی حمایت می‌کند طبیعی است که فرهنگ آنها می‌تواند پویایی خود را به دست آورده و با چیزی به نام تهاجم فرهنگی بتواند مبارزه کند. مسئله را در قالب تحول در مفهوم قدرت مطرح می‌کنم.

مفهوم قدرت، سیاستها را مخصوصاً در حوزه امنیت فرهنگی و امنیت اقتصادی تحت الشعاع قرار می‌دهد. قدرت از سخت افزار قدرت نظامی و خشونت به سوی نرم افزار یعنی قدرت اقتصادی، فرهنگی و قدرت دانش سوق پیدا می‌کند. امروزه تعریف سنتی و قدیمی قدرت شدیداً زیر سؤال رفته و کاربرد خود را از دست داده است. ماکس وبر قدرت را این گونه تعریف می‌کند: وادار کردن دیگری به انجام دادن کارهایی که او از ابتدا نمی‌خواست انجام دهد. تعریفی که هانا آرننت از قدرت ارائه می‌دهد امروزه کاربرد بیشتری دارد و این تعریف جدید قدرت است که امکان تحقق اهداف داخلی و خارجی را در آینده به دولتها، از جمله جهان سومیها خواهد داد.

از دیدگاه آرننت قدرت ناشی از توافق است. یعنی قدرت نمی‌تواند به فرد تعلق داشته باشد و از آن گروه است. قدرت ناشی از مذاکره و حاصل دادوستد و به توافق رسیدن است. ما در حوزه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و... از عدم توجه به تحول در مفهوم قدرت در صحنه سیاست خارجی و داخلی رنج می‌بریم.

○ از توضیح مبسوط شما استفاده کردیم.

برگردیم به موقعیت ایران. به نظر شما ما

در کجای چارچوب پدیده جهانی شدن

قرار داریم؟

● در بعضی موارد ما میل داریم وارد پدیده جهانی شدن شویم و همکاری‌هایمان را گسترش دهیم و در بعضی موارد هم میل به همکاری

نداریم و می‌خواهیم همکاریمان را به حداقل برسانیم. در حوزه اقتصادی و تجاری بدیهی است که ما شدیداً میل به همکاری داریم؛ ما شدیداً میل داریم که سیستم بازار آزاد را در روابط تجاری و اقتصادی خود در داخل و خارج از کشور پیاده کنیم. این یکی از اساسی‌ترین محورهای جهانی شدن است به همین دلیل درها را بسته و پنجره‌ها را باز گذاشته‌ایم. دیوارها را هم فراموش کرده‌ایم. چون از دوره ریاست جمهوری آقای رفسنجانی بود که طی آن سیاست تعدیل به اجرا در آمد و تحولاتی اساسی در جامعه ما رخ داد و از لحاظ اقتصادی تفاوت‌های طبقاتی زیادی به وجود آمدند. به هر حال ما میل داریم در این فرایند باشتاب بیشتری حضور داشته باشیم اما جامعه بین‌الملل ما را به عنوان یک عضو فعال در این حوزه نمی‌پذیرد! مادر زمان آقای هاشمی رفسنجانی تقاضا کردیم عضو سازمان تجارت جهانی شویم اما تقاضای ما توسط آمریکاییها و تو شد و این بیانگر پذیرش لیبرالیسم اقتصادی توسط ماست. آن اندیشه‌ای که روی سازمان‌گات حکمرانی می‌کند لیبرالیسم اقتصادی است و ما مصرانه می‌خواهیم در این حوزه مشارکت کنیم. اما میل نداریم در حوزه فرهنگی شرکت کنیم و می‌خواهیم دیواری دور کشور بکشیم به نحوی که هیچ اطلاعاتی در این خصوص وارد کشور نشود. در این زمینه ما خیلی موفق نبودیم و باید صراحتاً بگوییم در این خصوص در کشور ما اختلافاتی موجود است. مسئله اساسی در داخل کشور ما و بعضی

کشورهای جهان سوم این است که برای به حداقل رساندن آسیب‌هایمان لازم است که خود را تقویت کنیم و تنها راه برای تقویت در حوزه‌های مختلف، اتخاذ سیاستهای مختلف است. مثلاً در حوزه فرهنگی، دولت باید به شدت از تولیدات فرهنگی حمایت کند. باید اضافه کنم اگر نخواهیم وارد این عرصه شویم خطراتی که به آن مواجه خواهیم شد کم نیستند و فشارهایی که بر کشور ما وارد می‌شود افزایش خواهد یافت. حتی ممکن است ما از فن‌آوری مورد نیاز در صنایع خود محروم شویم!

البته من تسلط خاصی در مورد مسائل توسعه ندارم. بنابراین شاید مطالبی را که می‌گویم مقداری از مسئله پرت باشد. در این خصوص تا سال ۱۹۸۲ یعنی کنفرانس کانکوم در مکزیک در قالب مسائلی که گفت و گوی شمال و جنوب در آن مطرح شده بود رفته رفته همه کشورهای جهان سوم الگوهای توسعه را در قالب نظریه لیبرالیسم و بازار آزاد قرار دادند. مشکل در این است که اگر اینها از یک طرف الگوی دیگری را انتخاب کنند از عوامل توسعه محروم خواهند شد و اگر این الگو را انتخاب کنند دچار توسعه نیافتگی بیشتری خواهد شد. در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ بعضی کشورها در آسیای جنوب شرقی بر مبنای الگوی توسعه صادرات، رشد و توسعه سریعی پیدا کردند، اما تکنولوژی، این کشورها را از مزیت نسبی که داشتند محروم کرده است. مزیت اصلی این کشورها

در نیروی کار مردم نهفته بود، اما تکنولوژی آنها را از این مؤلفه هم محروم کرده است. در نتیجه ما می‌بینیم که سرمایه‌گذاریهایی که در جهان سوم در گذشته انجام گرفته الان به کشورهای در حال توسعه بر می‌گردد. در نتیجه سیاست مبتنی بر صادرات که عمدتاً از سیاستهای کیفیتی سرچشمه گرفته است، امروز دیگر کاربرد جهانی ندارد.

○ با توجه به سوابق کشورهای مثل ایران ما چگونه بین لیبرالیسم اقتصادی و این شرایط تئوریک، یک مجرای انتقال را پیدا کنیم؟

● در برنامه‌هایی که گروه ۷ کشور صنعتی جهان ارائه دادند یک مسئله اساسی به چشم می‌خورد و آن عبارت است از این که باید سیاستهایی را انتخاب کنند که بتواند از ملی‌گرایی اقتصادی در کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته جلوگیری کند. در گردهمایی همان گروه در سال ۱۹۷۶، آنها از صندوق بین‌المللی پول تقاضا می‌کنند که طرحی را برای این مسئله ارائه دهد. این طرح که نهایتاً در سال ۱۹۷۹ مورد تأیید گروه ۷ قرار گرفت همان طرح تعدیل اقتصادی بود. این طرح کاملاً تئوریزه شده و هدف آن ویران کردن تئوری اقتصادی و به طریقی و هدف آن مورد قبول قرار دادن لیبرالیسم اقتصادی است. این بدین دلیل است که در دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ جهان سومیها سیاست رویارویی با غرب را اتخاذ کردند که

○ آیا ما می‌توانیم با این شرایط جغرافیایی خاص، بسیاری از بنیادهای همکاری را بپذیریم و ارزشهای خودمان را هم در عین حال حفظ کنیم؟

● اکثر کشورهای جهان سوم دچار مشکلی مثل ما هستند. با توجه به تحولات تاریخی از دیدگاه کشور و مردم مسئله اساسی را باید از یک طرف اصلاحات و از طرف دیگر عدم اصلاحات دانست. اصلاحات در راستای تحولات جهانی است ولی عدم اصلاحات در خلاف آن مسیر حرکت می‌کند: نباید به اصلاحات به صورت مقطعی نگاه کرد. نیاز به اصلاحات از انقلاب مشروطه آغاز شد. این

کدامیک بهتر می‌تواند ارزشها و فرهنگها را حفظ کند؟ اگر فرهنگ را به یک پدیده فسیل شده تبدیل نموده و سعی کنیم آن را به شکل پدیده نگه داریم، هیچ تحولی در آن نباید ایجاد کنیم. اگر از نظر ما فرهنگ ما که ابعاد سیاسی و غیر سیاسی دارد فرهنگ خوبی است و ما به آن اعتقاد داریم پس باید به این نیز اعتقاد داشته باشیم که این فرهنگ توان مقابله و مبارزه با فرهنگهای دیگر را دارد. اگر این را بپذیریم حتی نداریم آن را در یک سیستم بسته قرار دهیم به نحوی که با هیچ چیز ناپاک در تماس قرار نگیرد. اگر این فرهنگ توان دفاع از خود را دارد پس باید فرصت را به آن بدهیم تا از خود دفاع کند و اگر توان دفاع از خود را ندارد پس برای چه از آن نگه‌داری می‌کنیم؟! به نظر من عاملی که در طول تاریخ در قبل و بعد از اسلام به ایران اجازه داده که به حیات خود ادامه دهد، فرهنگ این مرز و بوم است که فرهنگی پویا و توانمند و قوی است و هر چه این فرصت را بدهیم که فرهنگ، پویایی خودش را بیشتر به دست آورد بهتر می‌تواند در شکل‌گیری فرهنگ جهانی اثرگذار باشد.

در مورد گفتگوی تمدن‌ها این جریان یک نقش داخلی داشت یعنی بیشتر می‌خواست مسئله گفتگو و داد و ستد را مطرح کند و یک نقش خارجی داشت که مربوط به سیاست خارجی ایران می‌شد و از آن با عنوان سیاست تشنج‌زدایی یاد می‌شد. ما به سوی یک اجماع حرکت نمی‌کنیم و امیدواریم به آنجا نرسیم.

یک مسئله ساختاری است. تفاوتی بین شعار مشروطه و شعار انقلاب اسلامی وجود نداشت. حرف آنها آزادی، قانون و استقلال بود و این مهم، نیاز به اصلاحات ساختاری دارد. در زمان انقلاب سفید (انقلاب شاه و ملت) فئودالیسم اقتصادی و سیاسی از بین رفتند. با انقلاب اسلامی، ساختار سیاسی هم متحول شد اما تحول در ساختار سیاسی و اقتصادی به طور اجتناب‌پذیری، تحول در ساختار فرهنگی و سیاسی را هم دنبال خود می‌آورد. نیاز به اصلاحات یک پدیده ساختاری است و به پدیده جهانی شدن محدود نمی‌شود، چون در تاریخ سابقه طولانی دارد! ایجاد سیستم بسته تنها مشکلات را اضافه می‌کند، چون عدم تعادل بین ساختارها موجب بی‌ثباتی می‌شود. وقتی کشور ما اقتصاد لیبرال را پذیرفته تفاوت‌های طبقاتی مربوط به اندیشه آزادی اقتصادی نیز ایجاد می‌شود.

○ ممکن است اعلامیه حقوق بشر را همه کشورها امضا کرده باشند ولی هنگام عمل در کشورها باز منافع یا مباحث دینی قومی، فرهنگی مطرح می‌شوند. فکر نمی‌کنید که این سیستم هیچ چیزی را از دیگران قبول نمی‌کند. بلکه چیزی را یک طرفه تحمیل می‌کند؟

● نکته‌ای که شما مطرح کردید درست است. البته در مورد کشور ما، فرهنگ مستقیماً نقش سیاسی را ایفا می‌کند اما در طول مدت

چون چیزی وحشتناک تر از این نیست که همه مردم دنیا همانند هم فکر کنند. این تنوع باعث پویایی می شود. بهتر است که مردم فرهنگ و ارزشهای خود را حفظ کنند اما تحول را پذیرفته و پویایی را نیز بپذیرند. اصل گفتگوی تمدنها پذیرش این چندگانگی است نه حرکت به سوی اجماع و یک پارچگی.

بگذاریم. میزان اثرگذاری ما بستگی به اعتقاد به ارزشها و توانمندی ما دارد. اگر جهان مسلمان را در نظر بگیریم که حدود یک میلیارد هستند، نباید انتظار داشته باشیم که این یک میلیارد، کل جهان را تحت الشعاع قرار دهد. در حالی که از نظر توانمندیها در وضعیت ضعیف تری قرار گرفته، اما می توانیم اثر بگذاریم ولی اثرپذیری ما محدود خواهد بود.

○ یعنی ما نمی توانیم به اخلاق جهانی

فکر کنیم؟

○ شما تفاوت دو اصطلاح و

(جهانی شدن^۱ و جهان گرایی^۲) را در چه

می دانید؟

● جهانی شدن معمولاً برای توصیف یک فرایند یا پدیده به کار گرفته می شود در صورتی که جهان گرایی رفته رفته حالت ایدئولوژیکی آن پدیده را مطرح می کند جان گرایی یک نوع ایدئولوژی است و توسط کسانی که نسبت به پدیده جهانی شدن بدبین هستند ارائه می شود یعنی جهانی شدن را چیز جدیدی نمی دانند و آن را صرفاً ناشی از سلسله تبلیغات آمریکایی می دانند. مقصود کسانی که گلوبالیسم را به کار می گیرند، بیشتر انتقادی است که بر سیاستها یا تبلیغهای آمریکا و انگلستان وارد می شود.

○ شما فرمودید که بعضیها معتقدند

احساس یکی شدن عینیت خارجی ندارد

و محصول تبلیغات شرکتهای بین الملل

● نه هیچ چیز جهانی شکل نخواهد گرفت یعنی پدیده جهانی شدن بیشتر از هر چیز (در حوزه فرهنگی) موجب شکل گیری بیشتر تنوع خواهد شد. یعنی ما نه تنها به سوی یکسان سازی و یک پارچگی نمی رویم بلکه در مسیر خلاف آن حرکت می کنیم. اگر در آینده ای دورتر چنین اتفاقی بیفتد، من نمی توانم راجع به آن چیزی بگویم. اندیشیدن راجع به جهانی شدن ما را مجبور به اندیشیدن به آینده می کند و اینکه یک اخلاق جهانی شکل خواهد گرفت یا نه، و ما تا چه اندازه موفق خواهیم شد. به نظر من این از مسئله ای سرچشمه می گیرد که براساس آن دنیا به شکل سفید و سیاه دیده می شود. ما باید بیشتر در مورد سایه های روشن رنگ خاکستری بیندیشیم. کشورهای دیگری هم هستند که ارزشهای خود را داشته و برای آنها محترم است، ما هم همین طور هستیم. پس هنگامی که ما با هم در ارتباط قرار می گیریم تنها امیدی که می توانیم داشته باشیم این است که اثری

شده و سیستم بازار بر کلیه امور حکمفرمایی می‌کند!

○ ولی معمولاً تلقی این است که آنجا رفاه‌گرایی دولتها دارد گسترش پیدا می‌کند...

● این طور نیست. از زمان تاچر در انگلستان و ریگان در آمریکا، اینها اصلاً سیستم رفاه رارفته رفته جمع کردند و این در واقع ریشه‌های عمیق‌تری داشت. ببینید این مسئله در آمریکا از زمانی شروع می‌شود. که از اواخر ده شصت و اوایل دهه هفتاد شرکتهای آمریکایی در مقایسه با شرکتهای اروپایی و ژاپنی قدرت رقابت خود را از دست می‌دهند. آنها راه حلی برای این مشکل پیدا می‌کنند. راه حل این بود که هزینه را پایین بیاورند. هزینه را به چه شکل پایین بیاورند؟ به این شکل که شرکتهای هزینه‌هایی که بابت استخدام اشخاص می‌پرداختند را حذف بکنند، یعنی فردی که استخدام می‌شد، شرکت باید یک سلسله هزینه‌هایی را بابت استخدام آن شخص به دولت بپردازد که بودجه دولت را برای امور خاص فراهم کند. کاری که دولت کرد این بود، که این هزینه‌هایی که شرکتهای می‌بایست می‌پرداختند را پایین آورد.

○ یعنی طی سالهای اخیر با رشد جهان‌گرایی شاهد افزایش تضاد طبقاتی هم در کشورهای شمال و هم کشورهای جنوب بوده‌ایم....

یا چند ملیتی (نهادهایی که مایلند مرزها را برداشته و از مزیتها استفاده کنند)، است. حال سؤال اینجاست که آیا به نظر شما شرکتهای چند ملیتی به دنبال کارکردهای نوینی نیستند؟

● در اینکه جریان جهانی شدن یک استعمار نو است بحثی نیست. آمار سازمان ملل این را به خوبی نشان می‌دهد. طبق آماري که این سازمان ارائه داده، در طی سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۵ یعنی به مدت سی سال، فقر که یکی از شاخصهای استعمار است، در سطح جهان خیلی بیشتر شده است. بر مبنای آمار سازمان ملل از وضعیت عمومی انسانهایی که در فقر یا رفاه زندگی می‌کنند، بین سالهای ۶۵ تا ۹۵ میزان فقر در سطح جهانی از سی برابر به شصت برابر افزایش یافته است. اختلاف بین ۲۰ درصد ثروتمندان و ۲۰ درصد فقیرترین مردم جهان، این را نشان می‌دهد.

○ آمار شما به اختلاف شمال و جنوب هم اشاره دارد؟

● خیر، این میزان افزایش فقر در خود کشورهای توسعه یافته هم بوده است. در گذشته‌ای نه چندان دور دولت طرفدار رفاه مردم بود و از شهروندهای نیازمند، حمایت می‌کرد. در این باره می‌توان به حمایتهایی نظیر بیمه بیکاری، ارائه بهداشت مجانی، تمهیدات مربوط به آموزشهای مجانی و غیره اشاره کرد. اما تقریباً در سی سال اخیر رفته رفته این کمکها حذف

● بله هم شمال و هم جنوب و هم رابطه بین کشورها. در سیستم بازار یک شرکتی این روند به چشم می خورد. به عنوان نمونه باید به شرکت مایکروسافت اشاره کرد. این شرکت بیشتر از صد میلیون دلار فروش دارد. زمانی که کارگران شرکتها یادولتهای جهان سوم با چنین شرکتهایی روبه رو می شوند، نمی توانند در برابر آنها مقاومت کنند و این شرکتها شرایط خود را تحمیل و یک رابطه یک طرفه را ایجاد می کنند که در آن فقط یک طرف سود می برد.

○ چرا شهروند آمریکایی با جریانی مانند سیاتل مشکل پیدامی کند؟ یعنی این جریان مقدمه ای بر اعتراضات سازمان یافته بعدی است؟

● این تصویری که ما داریم و فکر می کنیم آمریکاییها لیبرال و سرمایه دارند به این شکل صحیح نیست. در درون آمریکا هم گرایشهای ایدئولوژیکی عمیقی وجود دارد. حالا بعضیها براساس معیارهای خودشان چپ تلقی می شوند، بعضیها راست. آنها هم بالاخره به شکلی، دیدگاه های خودشان را مطرح کرده اند. برای این که مردم واکنشی از خود نشان بدهند مدت زمانی نیاز دارد تا ابتدا از فقر و از وضعیت بد خود آگاه شده به طریقی، علت یابی کنند و بعد تشکیلاتی را ایجاد کرده و واکنشی نشان بدهند.

در آمریکا برای مبارزه با بحران اقتصادی دو گرایش به وجود آمده و رشد کرده است. یک گرایش برون نگر است که مایل است سرمایه را هر چه بیشتر جهانی کند تا آزادتر باشد. گرایش دیگر محافظه کار و درون نگر است، تقریباً در

○ به این ترتیب رأی دهندگان با متخبین خودشان چگونه کنار آمدند، به خصوص که اینها گام به گام برای از بین بردن امتیازات شهروندی حرکت کردند؟

● مطلب خوبی مطرح کردید. در بعضی از کشورها مخالفت های شدید و فراوانی در مقابل این تبعیضات ایجاد شد در خود آمریکا که در واقع پرچمدار این فرایند است مشکلات زیادی به وجود آمد که آخرین مورد آن واقعه سیاتل بود که عنوان جریان مخالف با جریان گردهمایی توسعه فرایند جهانی شدن اقتصاد مطرح شده است.

○ یعنی واقعاً دولت آمریکا در قبال جهانی شدن باشهروندانش مشکل دارد؟

● اگر به آمارها نگاه کنید، در هشت سال ریاست جمهوری کلینتون رشد اقتصادی آمریکا خیلی زیاد بود و به ۴/۵ درصد رسید. برای یک کشور

زمان نیکسون گرایش درون‌گرا و محافظه‌کار پیروز شد. در آن هنگام بحث جنگهای

اقتصادی، مطرح بود ولی از زمان کارتر به دلیل همکاری با کمسیون سه‌جانبه و کمک نخبگان، سرمایه‌داری جهانی راه بهتری را پیدا کرد. مایلم به نکته‌ای اشاره کنم که در انتخابات کنگره آمریکا، گروهی که محافظه‌کار بودند رأی خوبی آوردند اما پیروز نشدند این فرایند نشان از مخالفت مردم با حاکمیت بازار و سرمایه دارد. آنها رأی خود را به نفع اشخاص محافظه‌کارتر و درون‌گرا به صندوق‌های ریختند و مخالفت خود را نشان دادند، اما پیروز نشدند. این جریان از قضیه سیاتل بسار عمیق‌تر است.

عقب ماندگی یا به هر دلیل دیگر، به شدت متضرر شده‌اند. مسئله این است که کسانی که از این پدیده به طریقی سود می‌برند اجباراً احساس رضایت هم می‌کنند و عمیقاً هم درگیر این پدیده جهانی شده‌اند. اما کسانی که از آن متضرر شده یا عقب ماندند و هیچ سودی نبردند اجباراً چنین احساسی را ندارند. اگر هم داشته باشند احساس کاذب و سطحی است. زیرا نه در این سیستم، ذی نفع هستند و نه سودی می‌برند. تازه متضرر هم شده‌اند. با ایجاد این نظام اقتصادی، عده کمی منفعت برده‌اند. آمار سازمان ملل در مورد فقر تا اندازه‌ای گویاست. این آمار ۲۰ درصد فقیرترین را با ۲۰ درصد ثروتمندترین طبقات مقایسه می‌کند. جمعیت دنیا حدود شش میلیارد نفر است. ۲۰ درصد آن به حدود یک میلیارد و اندکی بالغ می‌شود؛ اینها متضرر شده‌اند. یک میلیارد و اندکی هم به شدت سود برده‌اند. بین جوامع توسعه یافته هم کسانی هستند که سود آن چنانی نبرده‌اند و به تعبیری حاشیه‌ای هستند و در مناطق دور افتاده قرار گرفته و از جریان جهانی شدن دورند!

○ شما توضیح دادید که جهان‌گرایی از

یک طرف استمار نوینی با خود می‌آورد

و از یک طرف احساس رضایت برای

شهروندان به وجود می‌آورد. اینها با هم

چگونه جمع می‌شوند؟

● کدام شهروند؟

○ مثلاً شهروندی که در میانمار است یا

در تهران یا در جایی دیگر...

● آن دسته از شهروندان جوامع و کشورها و حتی

مناطق که وارد پدیده جهانی شدن شده‌اند و

خودشان را با نیازها و خواسته‌های سرمایه‌داری

هم مسیر کرده‌اند، منافی به دست می‌آورند و

کسانی که در این جریان قرار نگرفتند به دلیل

○ خوب، به این ترتیب در حاشیه، خیلی

خبرها خواهد بود و حاشیگی رشد

خواهد کرد...

● باید بگوییم در این باره نظرات مختلفی

وجود دارد. یک محقق، تقسیم‌بندی خوبی از

کشورهای جهان ارائه داده و می‌گوید: می‌توان

حجم جهانی آن بسیار ناچیز است!

○ رابطه این جغرافیای جدید یا جغرافیای

«مرکز- پیرامون» پریش یا سمیرامین

چگونه است؟

● امروزه دیگر نگرش مرکز - پیرامون آن قدر کاربرد ندارد.

○ چرا؟

● به این دلیل که اروپا و مخصوصاً آمریکای شمالی در گذشته این گونه کشورها را به دلیل نیروی کار ارزان از مزیتی نسبی برخوردار بودند و صنعت به این کشورها راه پیدا می کرد. اما حالا دیگر به نیروی کار ارزان نیازی نیست. فن آوری رباطها، کار انسانها را انجام می دهند به اینها می گویند کشورهای به دردخور که هیچ نقشی در پدیده جهانی شدن ایفا نمی کنند.

○ یعنی می توان گفت جهانی شدن برای خودش جغرافیایی دارد...

● اگر بخواهیم به این شکل ببینیم، آمار کلی در مورد جا به جایی سرمایه در سطح جهان این جغرافیا را خیلی خوب ترسیم می کند. هشتاد درصد کل سرمایه گذاری خارجی، در سطح جهان بین اروپا و آمریکا و ژاپن جابه جایی می شود. برای بقیه جهان تنها ۲۰ درصد باقی ماند. از آن ۲۰ درصد هم بخش عمده ای در اروپای شرقی و روسیه جذب می شود و بخشی هم که جذب کشورهای جهان سوم می شود در مقایسه با

● به این دلیل که اروپا و مخصوصاً آمریکای شمالی در گذشته این گونه کشورها را به دلیل نیروی کار ارزان از مزیتی نسبی برخوردار بودند و صنعت به این کشورها راه پیدا می کرد. اما حالا دیگر به نیروی کار ارزان نیازی نیست. فن آوری رباطها، کار انسانها را انجام می دهند به اینها می گویند کشورهای به دردخور که هیچ نقشی در پدیده جهانی شدن ایفا نمی کنند.

○ یعنی می توان گفت جهانی شدن برای خودش جغرافیایی دارد...

● اگر بخواهیم به این شکل ببینیم، آمار کلی در مورد جا به جایی سرمایه در سطح جهان این جغرافیا را خیلی خوب ترسیم می کند. هشتاد درصد کل سرمایه گذاری خارجی، در سطح جهان بین اروپا و آمریکا و ژاپن جابه جایی می شود. برای بقیه جهان تنها ۲۰ درصد باقی ماند. از آن ۲۰ درصد هم بخش عمده ای در اروپای شرقی و روسیه جذب می شود و بخشی هم که جذب کشورهای جهان سوم می شود در مقایسه با

○ در اینجا تأکید روی نخبگان است؟

مراکز قدرتها؟ اشخاص یا دولتها؟

● هر دو. ببینید، مثلاً در مورد ایران برداشت من این است که خیلیها به این گونه مسائل خیلی سطحی نگاه می کنند و حتی آن را یک سلسله

آمریکا باید باور کند رهبران واقعی کشورهای اقماری آمریکا، اینها نیستند که بر سر کارند، بلکه آمریکا باید در زندانهای این کشورها، رهبران آنها را بیابد.

● بله، البته این خط «اتحاد برای صلح» کندی بود که منجر به انقلاب سفید، در ایران شد. در عرصه سیاست هم مشاهده می‌کنیم کتابهای مربوط به جنگ قدرتها در ایران در مورد نگرشهای مختلف حزب دمکرات و جمهوری منتشر می‌شد. نکته جالب این است که قبل از روی کار آمدن دولت مصدق، ترومن اصلاحات را به شاه توصیه می‌کند و کندی هم مجدداً از حزب دمکرات اصلاحات را توصیه می‌نماید. کارتر هم اصلاحات دموکراتیک را توصیه می‌کند. ریشه اینها در فرهنگ آمریکا خیلی عمیق است. مسئله این است که بالاخره در مرحله‌ای، اندیشه‌ها به یک سیاست خارجی تبدیل می‌شوند. از زمان کارتر به بعد آمریکا از دمکراسی (و به قول انتشارات کمسیونهای سه جانبه از دمکراسیهای کنترل شده) به شدت حمایت می‌کند. برکنار شدن مارکوس در فیلیپین. پینوشه در شیلی و شاه ایران همه اینها در واقع در غالب همان نظریه جای گرفته و ریشه‌های اقتصادی و سیاسی مشترک دارد.

○ به گفتمانهای دنیای سیاست و اقتصاد اشاره کردید که بعد از اتمام کارایی در ساختار خود مجبور است در مراحل،

بازیهای سیاسی تلقی می‌کنند، در حالی که ریشه‌اش عمیق‌تر است. در واقع نقطه عطف آن به سال ۱۹۷۳ برمی‌گردد. آمریکاییها به شدت و عمیقاً از یک سلسله پدیده‌ها مانند دمکراسی و حقوق بشر حمایت کردند در حالی که قبلاً نمی‌کردند. پیش از آن آمریکاییها حتی شاید الگوهای دیکتاتوری را توسعه می‌دادند. از سال ۱۹۷۳ نوع اندیشه و عمل تغییر می‌کند و بعد از به قدرت رسیدن دولت کارتر مسئله، حقوق بشر و دمکراسی می‌شود...

○ ریشه اقتصادی این ظهور تازه چه

بود؟

● ریشه اقتصادی و سیاسی مشترک دارد. ریشه اقتصادی این است که اولاً آمریکاییها متوجه شدند در کشورهای جهان سوم حکومتهای دیکتاتوری به هر شکل نتوانسته‌اند آن طور که باید و شاید منافع آنها را تأمین کنند. ثانیاً این حکومتها به لحاظ شکست اقتصادی نتوانسته‌اند یک نوع مشروعیت را در درون جوامع خود کسب کنند. در نتیجه انواع و اقسام جنبشهای انقلابی و مخالف آمریکا، شکل گرفت که زمینه را برای توسعه نفوذ شوروی فراهم آورد. پس لازم بود حکومتهایی روی کار بیایند که دمکراتیک باشند.

○ البته زمینه این تفکر را ما در کتاب مشهور کندی ملاحظه می‌کنیم. آنجا رهبران آمریکا را تصحیت کرده بود که

انفعالی برخورد کند یا حتی تسلیم شود.

این را چگونه تحلیل می‌کند؟

● مقصود من وسیله‌ای است که مرکز از آن برای اعمال سلطه استفاده می‌کند. مثلاً «حقوق بشر» و «حکومت دمکراتیک» همان «وسیله» است؛ اما حال وضع به گونه‌ای است که این وسیله از دست مرکز خارج شده است. یعنی به یک پدیده مستقل تبدیل شده و ما نمی‌توانیم مثل گذشته آن را عامل سلطه تلقی کنیم، خود جهان سومها هم حالا دیگر دمکراسی و حقوق بشر را به عنوان یک ارزش مترقی می‌شناسند و تعاریف متفاوتی در این زمینه دارند.

قبلی نمی‌تواند مزاحمتهایی ایجاد نکند. وقتی غرب می‌گوید دمکراسی، دیگر نمی‌تواند مانند گذشته بر حسب میل و علاقه خود در کشوری یک نفر را به رئیس جمهور تبدیل کند یا از وزیر خاصی حمایت بکند و مبین این واقعیت است که دمکراسی به عنوان نوزاد دست پرورده غرب برای کشورهای جهان سوم، به حالتی رسیده که دیگر از غرب تبعیت نمی‌کند. شاید بتوان گفت این نوزاد به بلوغ نزدیک شده است. دیگر سفید مطلق، مطرح نیست. من از سایه‌های مختلف رنگ خاکستری صحبت می‌کنم. این تحول در آینده ممکن است شدت بیشتری پیدا کند.

○ اما فکر نمی‌کنید غرب روند تولید

هنجارها را همچنان ادامه می‌دهد تا

جریان پمپاژ ثروت به غرب را محفوظ

بدارد؟

● با این نظریه موافقم. یعنی اینکه هیچ دلیلی مانع از این نمی‌شود که غرب به هر شکل و طریقی خود را یا ایدئولوژی خود را تولید کند و از آن بهره‌برداری کند. بحث من هنجارهای قدیمی مثل حقوق بشر و حکومت دموکراتیک است...

○ اما این هنجارها یا فرار روایتهای

جهان شمول واقعاً چقدر به نفع

کشورهای در حال توسعه در می‌آید؟

خیلی‌ها در کل به آنها خوش بین نیستند...

● این جریان پیچیدگی خود را دارد. اگر به رویدادهایی که در مورد اروپای شرقی انجام گرفت، نگاه کنیم می‌بینیم آنها سیستمی کاملاً جدا از بازار جهانی بودند و در جریان فروپاشی شوروی ناگهان فرصت بروز پیدا کردند، اما آنهایی که وارد این پدیده شدند به شدت سود بردند. آنهایی که مخالفت کردند نه تنها متضرر شدند بلکه تنبیه هم شدند. تنبیه به این معنا که از سرمایه و فن‌آوری و مدیریت و بازار محروم ماندند. مثلاً کشور چک از همان ابتدا وارد سیستم جهانی شد و الان صادراتش در چند

○ بله. این را می‌توان قبول کرد که

هنجارهای قبلی الان دیگر در انحصار

استفاده غرب نیست و حتی برای غرب

ایجاد مزاحمت می‌کند.

● یعنی به نظر من این طور می‌آید که تولیدات

سال اخیر رشد خیلی خوبی پیدا کرده است. بعضی از مناطق مثل لهستان که به لحاظ مواضع سیاسی با ورود شرکتهای چند ملیتی مخالفت کردند و با مشکلات جدیدی مواجه شدند. لهستانیها مخالف ادغام شدن بودند. نتیجه چه بود؟ بازارهای خود را از دست دادند و از لحاظ کشاورزی هم ضعیف شدند، به این معنا که کشاورزی صنعتی را رها کردند و چون کشاورزی شان حالت سنتی پیدا کرد الان کشاورزی شان حالت باغبانی پیدا کرده و در واقع تنبیه شدند. از سوی دیگر اسلواکی را داریم که بر عکس لهستان به جهان گرایی (مثل چک) تن در داد و تصادفاً فقیرتر و بدبخت تر هم شد. یعنی اساساً پتانسیلی نداشت که از جهان گرایی بهره بگیرد.

○ آیا نمی شود نتیجه گیری کرد که جهان گرایی غیر از برخی استثناها، کمک چندانی به کشورها نکرده است؟ مخصوصاً وقتی متوجه می شویم که هشتاد درصد سرمایه موجود در میان کشورهای مرکز در جریان است و سهم کشورهای پیرامون بسیار ناچیز است.

● با این حکم مطلق که می گویند جهان گرایی چیز خوبی هست موافق نیستیم؛ اما باید گفت کشورهایی که ضعیف ترند در جریان جهان گرایی در تار عنکبوتی افتادند که راه فرارشان به طریقی سازش با عنکبوت است! یعنی متأسفانه راه چاره دیگری هم ندارند.

○ یعنی می شود گفت جهان گرایی سرنوشت محتوم است و فقط باید به مقطع و شرایطی که یک کشور به این گردونه می پیوندد اندیشید؟ یعنی هر چه قدرتمندتر، دستاوردها بیشتر و بهتر.

● کاملاً؛ یعنی چگونه رفتنش را باید فکر کرد. چون این جریان به اندازه ای نیرومند است که بعضیها را که با آن مخالفت می کنند تنبیه می کند و کسانی که با آن همکاری می کنند به

نتیجه چه بود؟ بازارهای خود را از دست دادند و از لحاظ کشاورزی هم ضعیف شدند، به این معنا که کشاورزی صنعتی را رها کردند و چون کشاورزی شان حالت سنتی پیدا کرد الان کشاورزی شان حالت باغبانی پیدا کرده و در واقع تنبیه شدند. از سوی دیگر اسلواکی را داریم که بر عکس لهستان به جهان گرایی (مثل چک) تن در داد و تصادفاً فقیرتر و بدبخت تر هم شد. یعنی اساساً پتانسیلی نداشت که از جهان گرایی بهره بگیرد.

○ پس در تصویر جهان گرایی، زمینه و پتانسیل نقش مهمی دارد. شما با توضیح، وضعیت روسیه را چگونه می بینید؟

● تحولات اواخر دوران گورباچف و اوایل یلتسین در روسیه صرفاً به خاطر تحمیل سیاستهای آمریکا بر روسیه پدیدار شدن یکی از این تحمیلها، سیاست تعدیل اقتصادی بود. من یاد کاریکاتوری می افتم که زمان جوانی در مجله اکونومیست دیده بودم که خیلی زیبا نبود اما به نظر من گویاست. الاغی بود با گوشهای بلند، فردی بر پشت الاغ نشسته بود و دستش یک چوب بود و سر چوب یک نخ، و سر نخ یک هویج بود و هویج هم جلوی چشم الاغ

طریقی پاداش می دهد با این توضیح که پاداش هم همیشه قطعی نیست.

○ آیا در این روند مؤلفه های سیاسی مهم تر هستند با صرفاً تکیه روی مزیتها است؟

● فکر نمی کنم عوامل سیاسی آن قدر که تصور می کنید مؤثر باشد. در بعضی از جوامع مانند ایران که اقتصاد تابع سیاست است شاید شرایط سیاسی تعبیین کننده است. اما برای جوامعی که حوزه اقتصادی و سیاسی تقریباً از هم جداست. سیاست نقش محدودی در تعیین اقتصاد دارد.

○ اما ظاهراً ما با یک پارادوکس مواجه هستیم. از یک طرف جهان گرایی، فقر را در سطح جهانی توسعه می دهد، اما در عین حال آنجاها که زمینه اقتصادی (و نه لزوماً سیاسی) مناسبی دارند از جهانی شدن، پاداش می برند...

● بله. اما حرف من این است که کشورهایی که به طور فعال وارد می شوند حتماً سود می برند. اجازه بدهید این طور توضیح بدهیم که، جهان سومها کمی دیرتر وارد فرایند دولت سازی شدند. بنابراین آنها با دو مشکل مواجه هستند اول مشکل دولت سازی به معنای ایجاد شهروندان وفادار به دولت با ثبات. و دوم به مشکل اعمال حاکمیت. یعنی داشتن یک سیاست خارجی کمابیش مستقل. دولتی

که ابتداء به ساکن به وجود می آید یک نوع مشروعیت دارد. اما مشکل این است که دولت باید مشروعیت خود را حفظ بکند. یعنی پیوندهایی را که بین دولت و شهروند وجود دارد، گسترده تر و عمیق تر کند، تا حدی که مردم به دولت وفادار بوده و هر روز وفادارتر شوند. این مسئله هم ثبات می آورد و هم نیازهای شهروندان را برآورده می کند، یعنی دولت هم راحت تر می تواند کارهای خود را انجام دهد. اما جهانی شدن در این وسط، چه نقشی ایفا می کند؟ جهانی شدن در واقع مانع نزدیک تر یا عمیق تر شدن رابطه دولت و شهروندان می شود. الان شاهد هستیم که در ابعاد فرهنگی، اقتصادی و امنیتی، جهانی شدن روی این کشورها تأثیرات عمیقی گذاشته است. یعنی از لحاظ اقتصادی، شهروند متوجه می شود که دولت نیازهای او را کمتر برآورده می کند و در واقع بیشتر نیازهای او از بازارهای جهانی و شرکتهای جهانی تأمین می شود. همین طور این شهروند متوجه می شود که از طریق ادغام در بازارهای جهانی و سیستمهای جهانی ممکن است سود بیشتری ببرد چنانچه در اغلب موارد این گونه بوده است. در نتیجه فرد احساس می کند که دولت دیگر آن قدرها پاسخگوی نیازهای او نیست. چنانچه مقایسه می کنیم متوجه می شویم که دولتهای غربی که قبلاً یک سلسله از خواستههای مردم را برآورده می کردند (مثل رفاه، بهداشت و آموزش مجانی و مسکن) حالا دیگر این کارها را نمی کنند و همین سست

از نظر اقتصادی سلطه بر شهروندان خود را از دست می‌دهد اما هم زمان هم نمی‌تواند از خشونت برای ایجاد اطاعت در شهروندان استفاده کند به نحوی که مانع فعالیتهایی شود که به ضرر حکومت است پس می‌بینیم که جهانی شدن به طریقی با ثبات و امنیت مشکل پیدا کرده است.

در حوزه فرهنگی هم مسئله مقداری پیچیده است. به این دلیل که در حوزه فرهنگی، حرکت یک چیز ملموس و قابل اشاره نیست. اما به خوبی مشاهده می‌شود که در حوزه فرهنگی هم، جهانی شدن احتمالاً عمیق‌ترین اثرات را داشته است.

○ برخی از نظریه پردازان مفهوم «از جاکندگی» را به کار می‌گیرند.

● بله. همان disconnection است. این از جاکندگی یعنی انسان در یک فضای جغرافیایی زندگی می‌کند. اما از نظر فرهنگی و منافع به جغرافیای دیگری تعلق دارد. یعنی مثلاً عده‌ای از نظر جغرافیایی در ایران زندگی کنند ولی از نظر فرهنگی خودشان را آمریکایی یا انگلیسی فرض نمایند. اکنون در کشورمان این مورد در سطح نسبتاً محدودی است اما در کشورهای دیگر از جمله کشورهای توسعه یافته در سطح وسیعی این روند وجود دارد. چنین جهانی شدن، پدیده‌ای را در بردارد که شهروندان دیگر همانند دولت نمی‌اندیشند زمانی که شهروند مانند دولت نیندیشد سیاستها و گفتمان

شدن پیوند میان دولت و شهروند را به دنبال دارد. این است که به همان میزان که فرد منافع خود را در خارج از مرزها و بازارهای جهانی جستجو می‌کند، رابطه‌اش با کشورش سست می‌شود.

○ به این ترتیب جغرافیای سیاسی

جدیدی شکل می‌گیرد. شهروند ممکن است به کمپانی شل لندن وفادارتر باشد تا حکومت کشور خودش چون منافعش از آنجا تأمین می‌شود...

● بله؛ مسئله دیگر این است که، تقریباً در همه کشورها غیر از چند مورد محدود، مانند کوبا و چین. سایر کشورها لیبرالیسم اقتصادی، را به بازار واگذار کرده است. بازار در این جوامع، تابع بازار جهانی است پس دولتها دیگر نمی‌توانند مانند گذشته اقتصاد کشورشان را کنترل کنند و سرمایه‌گذاری نمایند. نتیجه این برنامه‌ریزی آن است که سلطه دولت بر اقتصاد کشور سست می‌شود، لذا دولت در سطح کمتر و با مشکلات بیشتری می‌تواند از طریق اعمال کنترل و برخورد اقتصادی بر شهروندان خود کنترل داشته باشد. در حوزه امنیتی هم ما مجدداً این سست شدن پیوندها را مشاهده می‌کنیم. زمانی که دولت نمی‌تواند با استفاده از روشهای مسالمت‌آمیز وفاداری شهروندان را به دست بیاورد، از خشونت استفاده می‌کند. اما از سوی دیگر در عرصه جهانی شدن استفاده از خشونت مشکل‌آفرین می‌شود. یعنی از یک طرف دولت

حکومتی، مقبولیت پیدا نمی‌کند. پس مشروعیت زیر سؤال می‌رود و این مشکلی است که کمابیش همه جوامع با آن مواجه هستند. یعنی جهانی شدن بحران مشروعیت را با خود می‌پروراند.

○ اگر دولت مقتدر نباشد، اگر گفتمان

ملی واحد و مسلطی وجود نداشته باشد

فکر نمی‌کنید زمینه قومیت‌گراییها

تشدید پیدا کند؟ به نظر شما آثار سیاسی

جهانی شدن به چه سمتی تمایل دارد؟

من در فرانسه دانشجوی بودم در خیابانها می‌دیدم گروه‌هایی، طبل می‌زدند و موهایشان را دم اسبی می‌بستند و شیرینی پخش می‌کردند. در همان هنگام بعضیها هم بودند که رفتند و مسلمان شدند گرویدن به اسلام یا پرداختن به قوم، یا گرایش به یک گروه یا اقلیت خاص، همگی نشان از این واقعیت دارند که حتی در خود فرانسه هم، انسانها در جستجوی هویت‌های نوینی هستند. ما در کشورهای اروپایی مانند فرانسه و انگلستان هم رواج قوم‌گرایی را می‌بینیم. در این کشورها منطقه‌گرایی و قوم‌گرایی به شکل جدی مطرح شده است. برخی نیز در اسپانیا، فرانسه، اسکاتلند، انگلستان، در جستجوی یک نوع استقلال و هویت هستند.

● می‌بینیم که در گوشه و کنار دنیا هر گاه رابطه

میان شهروند و حکومت سست شد. در واقع

وفاداریها هم سست شده است. شهروند به طور

آگاه یا ناخودآگاه به این نتیجه می‌رسد که

رابطه بین او و دولت کم اعتبار شده یعنی اگر از

یک نفر می‌پرسند که شما دارای چه ملیتی

هستید دیگر احتمالاً با آن قاطعیت گذشته

نمی‌گوید که من یک آمریکاییم. یک ایرانیم یا

یک چینی! انسانها در جستجوی هویت هستند

این هویت را در قوم‌گرایی یا در طبقه یا در

جنسیت یا در انواع و اقسام گرایشهای مذهبی

جستجو می‌کنند. عمدتاً به همین دلیل هست

که ما می‌دانیم به شکلهای مختلف همه جا

قومیت و مذهب و جنسیت مطرح است. به

نظرم انسانها در جستجوی هویت‌های نوینی

هستند حتی ممکن است. کشورهای مختلف با

این پدیده مبارزه کنند. این مبارزه منفی در

درازمدت نمی‌تواند پاسخ‌گو باشد. زمانی که

○ ما دو جریان شگفت‌آور را می‌بینیم

یکی جریانی که می‌خواهد فراروایت‌هایی

را ایجاد کرده و همه را تحت یک

ایدئولوژی در بیاورد و مرزها را بردارد و

از طرف دیگر هم جریان، تفرق را

ملاحظه می‌کنیم، بنابراین محصول کار

این چنین است که در برخی مواقع تفرق

بر جامعه غالب می‌شود، در بعضی جاها

هم ثبات سرو سامان می‌گیرد و به تبع

آن سرمایه خارجی می‌آید و اگر تفرق

غالب شود همه شهروندان به جان

یکدیگر می‌افتند و بحران پشت بحران...

● به نظرم این دو جریان فقط در ظاهر با هم

روند توسعه کشورها چگونه خواهد بود؟
مخصوصاً در کشورهایی مثل ما که گذار
«اقتدار گرایی» به «جامعه مدنی» را به
طور کامل طی نکرده است.

● زمانی که اسکندر به ایران حمله کرد قبل از شروع جنگ به سربازانش گفت: اول سران ارتش ایران را بکشید. سر که رفت بدن بی جان می ماند. اگر در بعضی جوامع با حکومت‌های به شدت متمرکز، قدرت و نیرو وجود دارد، متقابلاً جامعه به خاطر وجود نهادهای مدنی ضعیف است و بریدن سر باعث می شود که همه جامعه از هم بپاشد در حالیکه اگر از زیر مردم به شکل گروه‌هایی مختلف حزب یا انواع و اقسام تشکیلات، قدرتمند باشند و اگر تشکیلات مدنی وجود داشته باشد مردم با هم پیوندهایی می یابند، به طوری که اگر سر برود این پیوندها باقی می ماند. ایتالیا مورد خیلی جالبی است در ۲۰ سال اخیر ایتالیا دولتهای بی ثباتی داشته است یا درگیر فساد مالی بودند یا با مافیا همکاری داشتند و انواع مشکلات را داشتند. دولتها سریعاً آمدند و رفتند. ولی جامعه دچار بی ثباتی نشد چرا؟ به این دلیل که در سطح پایین تر از دولت، تشکیلات مدنی نیرومندی وجود داشته است.

○ امادر کشورهای جهان سوم، مشکلات خاص خودشان وجود دارد و مثلاً نخبگان جاه طلب که همیشه وجود دارند؛ نتیجه کار این می شود که روندها

تعارض دارند. ملاحظه کنید. سرمایه داری در روند تکاملی اش به مرحله ای رسید که نیاز به سلسله شرايطی داشت که این منجر به شکل گیری یک حاکمیت جدید در سال ۱۶۴۸ شد. در واقع سرمایه داری به حکومت متمرکز و قانون برای امنیت و نیز به استفاده از خشونت نیاز داشت. نظام سرمایه داری، همچنین به نیروی کار و به بازار و به منافع خام مطمئن نیز نیازمند بود. نظام سرمایه داری حاکمیت را ایجاد کرد تا از آن به عنوان وسیله ای برای دفاع از خود استفاده کند. حالا حدود ۱۰۰ سال است که سرمایه داری این مرحله را پشت سر گذاشته است. به نظر من سرمایه داری نیاز به شکستن حاکمیت دارد چون حالا دیگر حاکمیت مزاحم رشد سرمایه داری است. سرمایه میل دارد به هر جا که سود بیشتری عایدش می شود برود و نمی پذیرد که قدرت سیاسی تحت عنوان ملی گرایی یا حکومت ایدئولوژیک یا هر چیزی دیگری آزادی عملش را محدود کند. این طور به نظر می آید که لازم است که حاکمیتها در هم شکسته شده و در درون حکومت هم تسلطها سست شود، لذا اقلیتهای مذهبی و قومی به شکلهای مختلفی سر بلند می کنند. و بنابراین این دو، مجموعه ای را تشکیل می دهند که ممکن است تجزیه طلبیها و بی ثباتیها را به دنبال داشته باشد و به نظر من مطمئناً این روند ادامه خواهد داشت!

○ تأثیر این گسیختگیها و بی ثباتیها بر

به واگرایی جامعه کمک می کند...

● به نظر من تنها راه این است که از تجربه های دیگران استفاده شود. افراد جاه طلب و جامعه ای که زمینه تعمق در آن کم است معمولاً به اهداف نمی رسد. در کالیفرنیا یک فرد جاه طلب نمی تواند بگوید: «ما دولت نمی خواهیم» شاید در خوزستان ما این اتفاق به راحتی روی دهد در کالیفرنیا حداکثر می شود گفت آقا من هم می خواهم فرماندار بشوم.

اینها هر کدام چند نخبه دارند که نقطه ای جبری در افق دیدشان وجود دارد و باید به آنجا دست پیدا کنند. آنها ده ها سال است مبارزه می کنند و دو حزب دارند. آنها از امکانات و مزیت های خود استفاده می کنند. ما باید مانند آنها از مزیت هایمان استفاده کنیم و ببینیم اصلاً چه داریم. یعنی واقعاً اگر چیزی نداریم باید به فهمیم که تقریباً تخته نرد را باخته ایم. ولی اگر داریم مزیت هایمان را لیست کنیم. نقاط ضعفمان یکی همین واگرایی است. اینها را بنویسیم در یک طرف و در طرف دیگر هم جنبه های مثبتمان را بنویسیم. ما گفتمان هایی داریم که توانسته. کارکردهای خوبی را داشته باشد. می توانیم به این گفتمانها چهره جهانی بدهیم و ره آرودهای رادیکال را از آن بزدایم و در عین حال به این ایدئولوژی و به این گفتمان که توانسته کارکردهای تاریخی داشته باشد. نقطه ثقل بدهیم.

○ شما می گوئید شاید بعضی وقتها در

شرایطی قرار می گیریم که حتی یک چیز

کهنه را باید خیلی عزیز بداریم. زیراهمان

به شما یک دامنه مقاومت می دهد...

● اجباراً آدم از آن چیزهایی که دارد استفاده می کند. از بهترینها استفاده می کند و چیزهایی را هم باید برای خودش نگه دارد. در این بحثی نیست اینجا باید دو مطلب اضافه کنم:

۱- چیزهایی که باید حفظ کنیم.

۲- و چگونه آنها را حفظ کنیم.

اگر آن چیزهایی را که داریم، به نظر خوب می آیند پس باید روی آنها حساب بکنیم. اگر خوب نیست باید آنها را رها کنیم. من یاد دیگ پلو زمان کودکی افتادم. آن زمان پلو را که دم می کردند روی دیگ هم مقداری زغال می گذاشتند که از بالا هم بپزد. یعنی اگر همه این ایدئولوژیها یک سویه باشد به هیچ جا نمی رسد. برای اینکه پلو خوب دم بکشد هم باید رویش گرم باشد هم رویش هم باید ریشه های مردمی داشته باشد و هم مردم در آن مشارکت کنند. هم باید سیستم حکومتی، به نحوی حکومت کند که مردم به نوبه خودشان خلاقیت های خود را نشان دهند و مردم با دولت خودشان همراهی بکنند. اگر مسیری که طی می کنند با هم همراه نشوند و هر کدام به راه خودشان بروند فاجعه به دنبال می آید. پس مجبورند که با هم بسازند. به نظر من اگر دولت می خواهد این مجموعه را حفظ کند باید همانند دیگ پلو عمل کند. یعنی این فرصت را بدهد که جامعه هم توانمندیهای خود را نشان

دهد.

○ می دانید این پدیده نسبی است...

● اگر ما دیواری داریم و این دیوار نمی تواند

روی پای خودش بایستد باید بخشهایی از این

دیوار را حذف کنیم به نحوی که بتوانیم چیز

مناسب جایگزین آن کنیم. «نقد» این کار را

می کند. یعنی تا آنجایی که آن بخش دیوار که

پوسیده، باید آن بخش را ویران کند و دور

بریزد و به نحوی که این امکان را بدهد که چیز

جدیدی در آنجا ساخته شود.

بحث سر این است که چگونه به نقد پاسخ

بدهیم؟ همه مسئله این است اگر دهانها را

ببندیم مشکل حل نمی شود و همچنان پابرجا

می ماند و ادامه خواهد داشت. نقد را به نظرم

باید همانند هر مسئله ای با عقل و منطق و نقد

متقابل پاسخ داد و مهم این است که رفته رفته

دیدگاههای مفید و مثبت جا بیفتد و اکثریتی

برای خودش پیدا کند و مقبولیتی پیدا کند. نقد

اجباراً «بد» نیست.

من برای انسانها ارزش والایی قائل هستم

و به نظر من انسانها می توانند با استفاده از عقل

در دراز مدت مهم ترین و بهترین راهها را با

گذشت زمان انتخاب کنند و برای اینکه بتوانند

این کار را کنند باید از علم و دانش لازم برخوردار

باشند. بنابراین هر چه سطح دانش و آگاهی

مردم بالاتر باشد بهتر است. چرا در واقعه ۲۸

مرداد با صرف کمی پول توانستند عده ای راه

بیاندازند و آن فاجعه را به بار بیاورند؟ این البته

از نادانی مردم بود.

● البته.

○ و همیشه می تواند وجود داشته

باشد....

● بله در این بحثی نیست ولی نادانی مردم بود

که یک حکومت انگلیسی-آمریکایی را آوردند.

هر چه مردم داناتر باشند، اولاً، آگاهانه تر عمل

می کنند ثانیاً به قول شما توطئه ها یا گفتمانهای

نامطلوب را بهتر تشخیص می دهند. بهتر

می توانند با آن مبارزه کنند و شهروند، آگاه تر و

مؤثرتر می تواند از دولت حمایت کند.

○ با توجه به آن نگرانیهایی که در آثار

سیاسی جهان گرایی داریم می توانم

بگویم این آن سوی خوب سکه

جهان گرایی است. جامعه ایران شاید

جزء اولین کشورهای هست که به آن

تن در داده، عربستان و خیلی از

کشورهای دیگر هنوز به این پدیده تن

نداده اند.

● در این خصوص معتقدیم از یک طرف «همه»

دولت به ما محدود نمی شود از طرف دیگر

مردم «آزادی» می خواهند. این تعارض اساسی

همه جا وجود دارد. مسئله این است که این دو

به نحوی باید هم برسند و با هم زندگی کنند. از

نظر من تنها راه این است که اجازه و فرصت

دهیم مردم حرفشان را بزنند. دولت اگر حرفها

را گوش دهد و عمل هم نکند فرد راضی می‌شود. جامعه باید حرفش را بزند. مثال می‌زنم دولت آمریکا. کارهایش را می‌کند افکار عمومی هم در کارهایش اثر می‌گذارد.

باید واقعیتی را بگویم. صبح تا شب در دانشگاه با این نوجوانها سروکار دارم. وقتی از دانشگاه بیرون می‌آیم احساس می‌کنم چیزی را از دست می‌دهم. خیلی اوقات می‌بینم جوانها سرشان به دیوار واقعیت خورده است. در فروردین یا اردیبهشت چندین سال پیش بود، من به همسرم گفتم دانشجویها دارند به

یک نقطه انفجار می‌رسند. بعد وقایع کوی دانشگاه پیش آمد. مقصود این است که جوانها، آینده این کشور هستند اگر امروزه خودشان را نسانند فردای ما فاجعه می‌شود. اگر جوانان امروز راههای مختلف را نروند و ده بار سرشان

به سنگ نخورده باشد، برای بار یازدهم نمی‌توانند راه درست را انتخاب کند به نظر من این فرصت را باید جوانان پیدا کنند تا ببیندیشند و مستقل فکر کنند، حرفشان را بزنند، تا پخته‌تر شوند. فرض این است آن چیزی که در ایران داریم خوب است و به آن می‌توانیم اعتماد کنیم. باید فرصت دهیم تا بیشتر و بهتر پرورش پیدا کند. من با تاکسی در شهر تردد می‌کنم. می‌بینم

مردم در تاکسیها حرف می‌زنند چون جای دیگر را ندارد حرف بزند. در کلاس حواسم به واکنش دانشجویان هست، بعضی اوقات بحث آزاد می‌گذارم بعضیها صحبت می‌کنند بعضیها

صحبت نمی‌کنند. خیلی اوقات دانشجویان واکنشهایی را نشان می‌دهند که خودشان هم متوجه نیستند مثلاً من در کلاس قدم می‌زنم و صحبت می‌کنم بچه‌ها می‌نویسند گاهی اوقات می‌بینم قلم متوقف می‌شود یا دانشجوی می‌نویسد و اخمهایش در هم می‌رود، چرا؟ مطلب را نمی‌فهمد. وقتی جامعه ما اخمهایش در هم می‌رود مشکلاتی دارد. به نظرم دوم خرداد ریشه‌هایش بسیار عمیق است. دوم خرداد به نظر من یک واکنش نسبت به سیاستهای آقای رفسنجانی بود.

شما نمی‌توانید یک ضبط صوت را بردارید و در آن باطری نگذارید و بگویید کار نمی‌کند. آقای هاشمی یک سلسله سیاستهایی را طبق تعدیل اقتصادی پیاده کردند اما نگذاشتند یا نشد که به طور کامل پیاده کنند.

کسانی که آن نظریه را پیاده می‌کردند، باید بقیه آن را هم پیاده می‌کردند. نیمه کاره نمی‌شود. اقتصاد را خصوصی سازی کردند. بسیاری چیزها را در سطوح نظری لیبرالیسم اقتصادی پذیرفتند. اما انحصارات در جامعه به اندازه‌ای نیرومندند که اجازه نمی‌دهند بازار، کار خودش را انجام دهد و اینها با هم هماهنگ نیستند.

بحث من درباره اینکه چرا این کارها شده است، نیست. بلکه در این است که وقتی ما در درون فضایی قرار می‌گیریم باید منطق آن فضا را هم بپذیریم. نمی‌شود تا اندازه‌ای بپذیریم و

تا اندازه‌ای هم نپذیریم. با این ترتیب هم، خودمان را خراب می‌کنیم و هم آن فضا و سیاستها را.

(مثلاً: تا اندازه‌ای در زمان آقای رفسنجانی در بعضی حوزه‌ها خصوصی سازی انجام گرفت اما به شکلی که انجام گرفت، به دلیل برخی سوء استفاده‌ها که برای تخریب کارنامه ایشان انجام شد، عادلانه نبود و ثانیاً انحصارات متعددی به شکل‌های مختلفی هم وجود داشت). خلاصه این واقعیت است که در بعضی از حوزه‌ها در کشورمان خیلی خوب عمل نکرده‌ایم. از جمله در حوزه اقتصادی. در همین کابینه‌ی آقای خاتمی، با این همه درآمد نفتی، به دلیل مدیریت بد نتوانستیم تورم را مهار کنیم. آقای خاتمی اصلاً توجه ندارند که دولت خود بزرگ‌ترین تورم‌ساز است. این گونه رها کردن مدیریت اقتصاد، فاجعه است. علاوه بر این بیکاری روبه‌افزایش هم داریم. در حوزه فرهنگی هم خوب عمل نکردیم یعنی صرفاً حرف زدیم. یعنی از فضای فرهنگی خودمان یعنی از کسانی که مسئولیت یا وظیفه تولید کالاهای فرهنگی را به عهده دارند به نحو شایسته حمایت نکردیم. بخش تولید دانش ما فوق‌العاده ضعیف است. آماری را می‌خواندم که نشان می‌داد ۴۰ درصد کل پولهایی که برای تحقیق در سطح جهان به کار گرفته می‌شود متعلق به آمریکا است. ۴۵-۴۶ درصد آن متعلق به دیگر کشورهای توسعه یافته است و کمتر از ۴ درصد در جهان سوم

قرار دارد! اینکه در کشورهای جهان سوم تولید کالای علمی، فرهنگی و کار تحقیقاتی و پژوهشی کم است چند دلیل دارد، یکی اینکه کتابخانه‌های ما فقیر است و دوم اینکه من به عنوان استاد دانشگاه مجبورم چند جا درس بدهم تا امرار معاش کنم. کتاب کم است، قیمت کتاب هشت، نه هزار تومان است. هیچ کس نمی‌تواند بخرد. حقوقهای دریافتی پاسخگوی نیازهای اولیه انسان نیست. اگر امروزه دانش حرف اول را می‌زند پس باید از آن حمایت بکنیم. هر چه این جوانها بهتر و باسوادتر باشند ده بیست سال دیگر شرایط فرهنگی بهتر خواهد شد. به این دلایل معتقدیم، باید بپذیریم ضعیف عمل کردیم.

اضافه کنم که در ترجمه‌های کتابهای ما خلاقیت وجود ندارد. چرا؟ زیرا ترجمه‌ی خوب امکانات می‌خواهد، باید ذهن آزاد باشد تا مطالعه کند. دو سال، سه سال، چهار سال طول می‌کشد تا یک کتاب نوشته شود. بعضیها ماهی یک کتاب انتشار می‌دهند! کتابی که واقعاً خوب باشد اقلأً دو سه سال وقت می‌برد. پس باید محقق و استاد دانشگاه وقت داشته باشد، بنویسد، مطالعه کند، فکر کند تا کار درستی ارائه دهد. اینها هم از دیگر مشکلات اساسی جامعه ماست که باید برای آنها اندیشید و چاره یافت.